

از دفتر خاطرات

شبی در کنار بستر پدرم

ح.ا.



گرفتند. سرم او را وصل کردند. برای من و خواهرم به عنوان همراه، غذا آوردند. چلومرغ خوش مزه‌یی بود. هر کدام سهم خود را به نوبت خوردیم. بعد به پدرم دو واحد خون تزریق کردند. حالش حسابی جا آمد. اکسیژن هم متناوباً به او داده می‌شد. صحبت‌مان گل انداخت، شعر می‌خواندیم و خاطره‌های شیرین گذشته را باز می‌گفتیم. لب هم را بوسیدیم. من مکرر دست پدرم را و گونه‌هایش را می‌بوسیدم. یک بار پای او را بوسیدم. گفت: کار خوبی نکردی.

در همه‌ی این چند ساعت، من یک دست او را گرفته بودم و اقدس دست دیگر او را در دست داشت تا دست او به صورت و بینی‌اش که لوله‌یی از مجرای بینی به روده‌اش وصل کرده بودند و او را متآذی می‌کرد، نرسد و یا دست دیگرش که به آن سرم وصل بود، خم نشود و در جریان سرم مانعی ایجاد نشود. پدر که حالش از ضعف به بهبود بدل شده بود، قوت می‌کرد و ما می‌بایست با قوت بیشتر، دست او را از رسیدن به بینی یا خم شدن مانع شویم. چون حال پدر بهتر شده بود، در برابر این زورآوری من و خواهرم،

□ جمعه شب ۲۴ بهمن ۱۳۷۶، در کنار بستر بیماری پدر عزیزم به پرستاری مشغولم. امشب با خواهرم اقدس، کشیک می‌کشم. در این لحظات که درست نیم بعد از نصف شب (یعنی ساعت نیم صبح شنبه ۲۵ بهمن ۱۳۷۶) است. پدرم تازه پس از یکی دو ساعت حال بد پُر تشنج بسیار ناراحت‌کننده به خوابی خوش فرو رفته‌اند و خواهرم اقدس نیز بر تختی دیگر بیست دقیقه‌یی می‌شود که آرمیده است.

شب بسیار سخت و بدی گذرانده‌ایم. اتاق خصوصی شماره‌ی ۹۰۶ بیمارستان بقیة اللہ در خیابان ملاصدرا در میدان ونک در تهران است.

امروز که صبح جمعه بود، به اتفاق مادرم و شوهرخواهرم سیدجواد نایب‌الصدری عازم بیمارستان شدیم. سر راه داروهای مختلفی را که طبیب معالج پدرم تجویز کرده بود، از داروخانه‌ی هلال احمر در خیابان سپهبد قری - نبش سمیه گرفتیم. قیمت نسخه دقیقاً دویست و ده هزار و چهار تومان (۲/۱۰۰/۰۴۰ ریال) شد که برای یک فرد یا یک خانواده‌ی متوسط ایرانی مبلغ غیرقابل تحملی‌ست؛ زیرا حقوق یک کارمند ساده یا آموزگار دولت برای یک ماه، معادل سی تا چهل هزار تومان است. در این وضع، چنین کسی باید حقوق پنج تا شش ماه خود را بدهد تا داروهای فقط یک نسخه‌ی بیمار خود را بگیرد و این خیلی بی‌انصافی‌ست.

باری، دارو را گرفتیم و با خود به بیمارستان آوردیم. شب گذشته خواهرم شرافت و دخترش دکتر منصوره صمدی برای پرستاری پدرم در بیمارستان مانده بودند. ساعت ملاقات که رسید، چندین تن از دوستان و خویشاوندان پدرم به عیادت آمدند. از دوستان، آقایان مجید صدری، قناد، امیر غیائی، حاج عباس قاسم‌آبادی، حاج آقا مخملی (پدرخانم آقای بابامیر)، بیات، جعفری، گیلانی، سجادی (باجناق سرتیپ شفاف‌اند) و دامادش دکتر حکمت کارمند سازمان بودجه و برنامه کشور و برادرش مهندس حکمت و... آمده بودند و از خویشاوندان علاوه بر خودی‌هامان، فاطمه نایب‌الصدری و شوهرش (حاج مرد علی‌خانی)، زهرا سیدفقیر دختر مرحوم نظام‌العلماء و شوهرش (علی محمد ضیایی) آمده بودند. ساعت ۴/۳۰ همه رفتند و من و اقدس برای پرستاری پدرمان ماندیم. شب بالنسبه خوب آغاز شد. از پدرمان برای معاینه، خون



زنده‌یاد استاد سید علینقی امین متخلص به «ابن‌امین»؛ ایستاده در جلو ضلع غربی بقعه‌ی متبرکه‌ی شاهزاده یحیی بن موسی در مرکز شهر سبزوار که قصیده‌ی استاد سیدعلینقی امین در دور تا دور در بزرگ آن کاشی‌کاری شده است.

تندی می‌کرد و اگر زور بازویش به ما نمی‌رسید، از نیروی زبان کمک می‌گرفت و ما را به زور و ظلم متهم می‌فرمود. ما تحمل می‌کردیم و نمی‌گذاشتیم دستان پدر آزاد باشد.

حال پدر هم‌چنان رو به بهبود بود. دو سه بار به زور از بستر برخاست و نشست و اصرار کرد که برای تخلیه‌ی ادرارش باید به دستشویی برود. هرچه به او گفتیم که کیسه‌ی ادرار دارد و نیازی به رفتن ندارد، نشنید. فرمود خودم می‌روم و احتیاجی به شما ندارم. من در این کار مردد بودم. ده، پانزده دقیقه در برابر اصرار پدر تعلل کردم. عاقبت خواهرم که آن وقت به اصرار من بر تخت همراه برآمده بود تا به نوبت خود پیش از من بخوابد، برخاست و گفت: اگر می‌خواهند به دستشویی بروند، حالشان خوب است. من کمک می‌کنم پدر را به دستشویی می‌بریم.

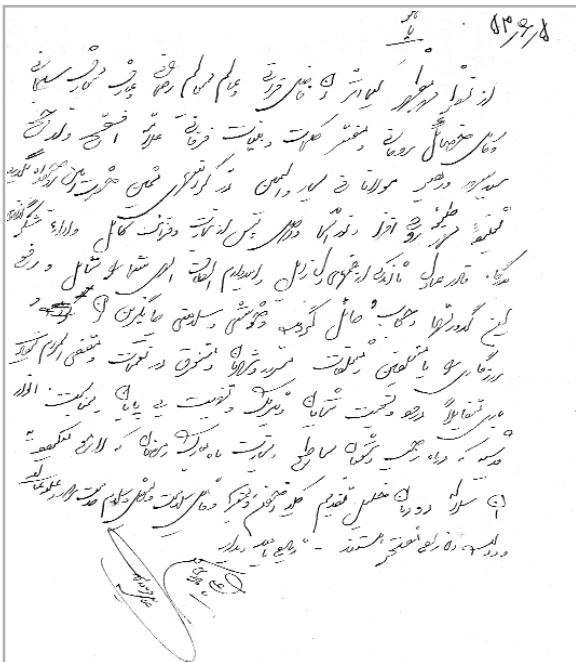
من و اقدس، پدر را از تخت به زیر آوردیم و به دستشویی رساندیم. چهار، پنج متر بیش‌تر بین تخت و دستشویی فاصله نبود. چون به دستشویی رسیدیم، از تستیکل Testicle پدر، آب جاری شد که تستیکلها عظیم متورم بود و به اندازه‌ی هندوانه‌یی شده بود. پس پدر را بر سر توالت فرنگی نشانیدیم. تشنجی بسیار سخت به او دست داد که قابل کنترل نبود. می‌گفت خیلی احساس سرما می‌کند و هم می‌لرزید و تشنج داشت. زنگ پرستاران را از همان توالت به صدا درآوردیم. به آنان گفتیم که تخت پدرم را درست کنند و به ما در بازگرداندن پدر به تخت کمک کنند. پدر را به تخت رساندیم. اما پدر دیگر آن پدر، ده دقیقه پیش که می‌گفت، می‌شنید، می‌خندید و داوری می‌کرد نبود. تشنج داشت و بی‌اختیار آیاتی از قرآن یا ادعیه‌یی بر زبان می‌راند. چانه‌اش می‌لرزید و هیچ به گفتار و خواهش‌های من نمی‌توانست توجهی کند یا واکنشی نشان دهد. دکتر کشیک را خبر کردند. به فاصله‌ی کوتاهی آمد. به او گفتم چه کرده‌ایم و چه شده است. گفت: نمی‌بایست پدر را از تخت به زیر آورده باشیم. معاینه‌هایی کرد و دستوراتی داد. از جمله گفت نوار قلب او را مجدد بگیرند. طولی نکشید، نوار قلب او را گرفتند. دکتر دوباره آمد. آن را هم‌زمان که از ماشین نوار بیرون

می‌آمد، نگاه کرد، جای نگرانی نبود.

دوباره از پدر خون گرفتند و آزمایش کردند. هموگلوبین او میزان بود. من به دکتر اظهار نگرانی کردم که از تستیکل پدرم - و نه از مجاری ادرار - یورین بیرون ریخته است. دکتر، نگرانی مرا با توضیحی مختصر برطرف کرد که این یورین نبوده است، بلکه آب است و ممکن است از پا یا عضوی دیگر بیرون بریزد.

اندک‌اندک، دوباره به بهبود پدر امیدوار شدیم. هر دو سخت ترسیده بودیم که مبادا این لحظه‌های واپسین حیات پدرمان باشد. در مقطعی که پرستاران بیرون رفته بودند، به خواهرم گفتم: کار اشتباهی کردیم که پدر را از تخت به دستشویی بردیم. با سکوتش، احساس گناه توأمان هر دومان را تایید کرد. بعد از چند دقیقه با هم‌دردی نسبت به پدرمان که هم‌چنان می‌نالید و رنج می‌برد، رو کرد و گفت: پدر چه قدر لج کردی که حتماً باید از تخت پایین بیایی.

بالاخره شبی با بی‌تابی و اضطراب به سر آمد. سرانجام پدرمان آرامشی یافت و تشنج او برطرف شد، اما دیگر قدرت حرف زدن و توجه به اطراف را هم نداشت. به او دو واحد پلاسما تزریق کردند. حالش بهتر شد. اکنون ساعت دو و بیست و پنج دقیقه بعد از نیمه شب است. پدر و خواهرم هر دو در خواب‌اند و من این چند سطر را در حالی که دیگر خیلی خواب‌آلودم، به پایان می‌برم. ■



نامه‌یی از عارف و ادیب فقید عباس قره‌داغی (نوه‌ی عبدالصمدخان میرپنج مقصدولو ملقب به موقرالملک) در ۵ شهریور ۱۳۵۳ برای زنده‌یاد استاد سید علینقی امین

«از نظر مهر مظهر کیمیا اثر آن فاضل قرآنی و عالم معالم رحمانی و عارف معارف سبحانی و کامل خصائل روحانی و مفسر کلمات و بیانات فرقانی، علامه‌ی افصح و ارجح، سید سرور و رهبر، مولانا فی‌الیسار و الیمین، در گران‌بهای ثمین، حضرت امین، روحی فدا، بگذرد».